

آن روز که یک مسیحی عاشق علی (ع) شد*

رضا امیرخانی**

جرج جرداق، نویسنده بزرگ لبنانی را عاشقان امیرالمؤمنین در تمام دنیا با کتاب «الامام علی، صوت العدالة الانسانية» می‌شناسند. تتبع و تحقیقات جرج جرداق، واکاوی و تفحص در زندگی و احوالات امیرالمؤمنین نیست؛ بلکه شرح عشقی است به شخصیتی بزرگ و فرا انسانی. رضا امیرخانی، داستان نویس کشورمان به همراه تعدادی از نویسندگان دیگر به لبنان سفر کرده بودند دیداری نیز با جرج جرداق داشته‌اند، که شرح این دیدار را با هم می‌خوانیم.



واقعیت آن است که ما ۵ نویسنده، از طرف جمعیت دفاع از ملت فلسطین و با پشتیبانی سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی به لبنان رفته بودیم. صبح وقتی میزبان‌مان، هاشمی رایزن فرهنگی فعال جمهوری اسلامی، خبر لغو سفر بعلبک را به دلیل شرایط بد جوی، به ما داد، بدجور پکر شدیم. هیچ خیال نمی‌کردیم که ایشان بیشتر برای خالی نبودن برنامه، وقتی برای ساعت ۱۲ ظهر دوشنبه چهاردهم

* دیدار و گفتگوی نویسندگان ایرانی یا جرج جرداق نویسنده مسیحی لبنانی / جام‌جم / شماره‌های ۸۰۷ و ۸۰۸ / ۳۰ بهمن و

۱۳ اسفند ۱۳۸۱

** نویسنده سمپادی رمانهای معروف «ارمیا» و «من او»

بهمن ماه ۱۳۸۱ از جرج جرداق گرفته است.

خانه جرج جرداق، نویسنده شهیر مسیحی که در ایران، با کتاب الامام علی، صوت العدالة الانسانیه او را بهتر می‌شناسند. در محله الحمرا بود. محله‌ای مسیحی نشین در شمال غرب بیروت. بیروت نمایشگاهی است از ملل و مذاهب. شوخی نیست، کشوری با حدود ۱۰ هزار کیلومتر مربع مساحت و ۳ میلیون نفر جمعیت، ۱۸ مذهب رسمی دارد. تا پیش از رفتن به لبنان همواره برایم سؤال بود که هویت یک لبنانی چگونه تعریف می‌شود؟ چه مؤلفه‌هایی هویت لبنانی را می‌سازد؟ کشوری به این کوچکی چگونه توانسته است تا این حد خبرساز باشد و در فرهنگ پیش‌رو؟ چه چیزی جز زبان، این کشور را که در آن هیچ نماد عربی - پوشش، معماری، حتی آب و هوا! - دیده نمی‌شود، با سایر کشورهای عرب پیوند داده است؟ تقابل مدرنیسم فرانسوی و سنت عربی چه آش در هم جوشی را پدید آورده است؟ کهن الگوی انسان لبنانی کیست؟

با احتساب ترافیک بیروت - که البته بسیار مطبوع‌تر از ترافیک تهران است - حدود ۵ دقیقه زودتر از زمان ملاقات، به محله مسیحی نشینی الحمرا رسیدیم. راننده ریزنی کنار کافه‌ای نقلی می‌ایستد و ما نشانی را برای دو پیرمردی که پشت میز نشسته‌اند، می‌خوانیم. هر دو به تأسف سر تکان می‌دهند که شارع امین مشرق را نمی‌شناسند. بعد با ناراحتی می‌گوییم که با استاد جرج جرداق قرار داریم. ناگهان از جا می‌پرند و می‌گویند، خانه جرج جرداق دو خیابان آن طرف‌تر است. با راهنمایی آنها براحتی منزل جرج جرداق را پیدا می‌کنیم. محله الحمرا محله‌ای است مرفه‌تر از سایر محلات بیروت و دست‌کم اسمش ما را به یاد قصر الحمرا می‌اندازد. انتظارش را نیز داشتیم. نویسنده‌ای که یک کتابش در جهان تشیع بیش از یک میلیون نسخه فروش داشته است، باید هم در چنین محله‌ای زندگی کند.

اما... واقعیت آن است که هرچه از خیابان اصلی دورتر شدیم، بیشتر شک کردیم! خانه جرج جرداق یک آپارتمان معمولی در یک ساختمان قدیمی در خیابانی متوسط بود. اسمش را روی زنگ پیدا کردیم. خودش جواب داد و در را باز کرد. من و محمدرضا بایرامی که جوانتر بودیم، آسانسور را رها کردیم و پیاده از پله‌ها بالا رفتیم. بقیه طبقه دوم می‌رفتند. در پاگرد طبقه اول پیرمردی با پیژامای کشی و لباس خانه، جوری که موهای سپید سینه‌اش معلوم بود، جلوی مان را گرفت و پرسید کجا؟ من همان جور که می‌دویدم گفتم: منزل استاد جرج جرداق. پوزخندی زد و گفت: همین جاست! من و بایرامی با تعجب به هم نگاه کردیم. رفقا را از راه پله صدا زدیم و داخل شدیم. دم در به گرمی

احوالپرسی کرد و دست داد. داخل شدیم...

چشم‌تان روز بد نبیند. قصرالحمراء آپارتمانی بود حدود ۱۰۰ متری، مملو از روزنامه و کتاب و بروشور آخرین اپرایش، نه مرتب و طبقه‌بندی شده و نه تمیز و پاکیزه. انگار کن که ۲۰۰ کیلو روزنامه و ۲۰ کارت‌ن کتاب را بدهی دست یک بچه بازیگوش و بگویی هرچور که خواستی آنها را پخش و پلاکن! تابلویی هم به دیوار آویزان بود؛ مجلس رقصی کج! در حضور سلطانی خاک آلود! البته ناگفته نماند یک وجب خاک (دقیقاً همان ۵ انگشت!) روی همه چیز نشسته بود، جوری که ما روی هیچ صندلی و مبلی نمی‌توانستیم بنشینیم. وقتی خواستیم چند کتاب را از روی مبلی برداریم تا جا باز شود، استاد سرعت جلو دوید و بادقت کتابها را برداشت و در جایی دیگر قرار داد. انگار نظمی در میان این بی‌نظمی حاکم بود. بگذریم؛ در زمان بسیار کوتاهی، همه اینها را خُلق مهربان و چهره‌خندان استاد ۷۵ ساله محو کرد.

همان ابتدای کار، خودمان را معرفی کردیم که کاتب فنی (هنری) هستیم و قاصص! جرداق خندید و سرحال شد. بعد پرسید که آیا عربی می‌فهمیم؟

جوابش دادیم: شوی شوی! (کمی!) اما اشاره کردیم که دلیلمان السید شریف کار ترجمه را انجام می‌دهد. جرداق کمی با هادی شریف - که فقط کسر کوچکی از عمرش را در ایران زیسته بود - گرم گرفت و از او پرسید که آیا او لبنانی است؟ شریف خندید و با فراست جواب داد: من ایرانی هستم و لاکن تلبننت! یعنی لبنانی شده‌ام. شریف همان کار قشنگی را کرد که دلیل عمده پویایی زبان عربی است. ساخت فعل از هر ریشه‌ای و تازه ریشه لُبن را از لبنان استخراج کرده بود! لغات بسیاری در زبان عربی می‌بینید با ریشه‌های غیر عربی، حتماً روی قوطی‌های روغن دیده‌اید که اعراب از هیدورژن لاتین، ریشه هدرج را گرفته‌اند و سپس هیدروژن‌زاسیون را تهرج صرف کرده‌اند و از آن عجیب‌تر مصدر استشوار از لغت سشوار!

جرداق تا «تلبننت» را از شریف شنید، سری تکان داد و به خنده گفت: وای بر تو! زحلالی (از ادبای عرب) روزی پیش من آمد و گفت لبنان را همانند زحله خواهیم کرد و جهان را همانند لبنان و من به او جواب دادم وای بر جهان بلبشویی که شبیه به لبنان باشد!

دیگر جرج جرداق با ما صمیمی شده بود. به او گفتیم که خانه همه اهل قلم همین شکلی هاست. خندید و جواب داد: اما زن و بچه‌ام به خاطر همین خانه از دست من به ده‌مان فرار کرده‌اند... محسن مؤمنی همان ابتدای کار سؤال کرد که آیا استاد تا به حال به ایران سفر کرده است؟ و او

جواب داد که ۲ بار، یک بار برای بزرگداشت سعدی و دیگر بار هم همین ۲ سال پیش (یعنی ۲۰۰۰ میلادی). مردمان ایران زمین را بسیار دوست می‌دارم، برخلاف ناشرانش! خندیدیم. من به ایشان گفتم که جنگ ناشر و نویسنده یک جنگ جهانی حی و قیوم است؛ اما او بلافاصله صحبت مرا قطع کرد: نه! در اروپا، خاصه در فرانسه این جور نیست. هنوز کار من در نشریه فنون الجمیل (هنرهای زیبا یا Fine Arts) چاپ نشده است، آنها پیشاپیش چک حق‌التألیف را پست می‌کنند؛ اما من باید به مکتبه بروم و بالای همین کتابم که یک ناشر بحرینی بدون اجازه تجدید چاپ کرده است، ۴۰ دلار پول بدهم! این کارها مختص ما شرقی‌هاست. در عرصه فرهنگ، ناشران شما با این کارهاشان زیبایی‌های اسلام را از میان می‌برند. دقیقاً مثل بن لادن در عرصه سیاست.

بعدتر، نگاه می‌کنم به اولین ترجمه امام علی، صدای عدالت انسانیت، اثر سیدهادی خسروشاهی. در شهریور سال ۱۳۴۴ هجری شمسی خسروشاهی چندان مقید و دقیق بوده است که در صفحات اول کتاب، نامه خود به جرداق را برای ترجمه و اجازه جرداق چاپ زده است.

«از من اجازه خواسته‌اید که هر ۵ جلد کتاب مرا به فارسی ترجمه کنید و من این اجازه را به شما می‌دهم ... از نامه شما فهمیدم (چنان که قبلاً هم می‌دانستم) که بعضی از برادران در ایران، کتاب مختصر نخستین مرا به فارسی ترجمه کرده‌اند؛ ولی از جهات متعددی درباره آن، رفتار خوبی نکرده‌اند. از جمله این که ساده‌ترین اصول و قوانین را حفظ نکرده و کتاب را بدون اجازه من ترجمه کرده‌اند و بعلاوه به هیچ وجه مراعات حق‌التألیف و رنج و زحمت را ننموده‌اند! از جمله این که دست کم یک نسخه از کتاب ترجمه شده را برای من نفرستاده‌اند! و از جمله این که اصل کتاب را به هم زده و ...» خیلی باعث تأسف است که بعد از گذشت حدود ۴۰ سال باز هم استاد جرج جرداق همین نکات تأسف‌بار را برای ما بیان کرد و خدا نسل فرهیختگانی مثل سیدهادی خسروشاهی و فراهانی ناشر را حفظ کند که دست کم برای کار خود اجازه می‌گرفته‌اند. درست است که ما به معاهده جهانی کپی‌رایت نپیوسته‌ایم، اما دست کم نسخه‌ای از کار چاپ شده است را که می‌توانیم به مؤلف هدیه بدهیم. درست است که ما به معاهده جهانی الخ نپیوسته‌ایم؛ اما دست کم به صورت اینترنتی که می‌توانیم دسته‌گلی! به خانه مؤلف بفرستیم.

جرج جرداق به آپارتمان‌ش اشاره‌ای کرد و ادامه داد:

○ من هیچ راه امرار معاشی ندارم الا قلمم. دارالحیاء این کار را به اندونزی برد و مدیرش از طریق عواید این کار صاحب آپارتمان و ماشین شد! چگونه می‌شود که از کتابی میلیون‌ها نسخه فروش برود

و نویسنده اش هیچ سودی نداشته باشد ...

ما همگی سرافکنده شده بودیم. این رفتار، رفتاری شایسته او نبود. از اسلام و تشیع، رفتاری کریمانه انتظار می‌رفت برای کسی که چنان عاشقانه به زندگی امیرالمؤمنین پرداخته بود، نه حرکتی چنین لثیمانه. قطعاً گله این پیرمرد را بایستی به ناشران منتقل می‌کردیم.

غلامعلی رجایی که اگر امثال ما در این چند سال به این قاعده پایی اش نمی‌شدند تا به حال دکترای تاریخش را گرفته بود، بحث را عوض کرد و از او درباره چگونگی علاقه‌مند شدنش به شخصیت امیرالمؤمنین سؤال کرد:

○ من متولد ۱۹۲۶ هستم. در ده مرجعیون به دنیا آمده‌ام. دهی در ژنوب لبنان! دهی که اهل آن مانند سایر دهات اطراف، ذوق اصیل ادبی دارند ...

جالب است بدانید برای شناخت لهجه لبنانی در میان لهجه‌های مختلف عربی کافی است به مخرج جیم دقت کنید. لبنانی‌ها از تلفظ جیم عاجزند و آن را «ژ» تلفظ می‌کنند. (این هم برای آنهایی که خیال می‌کنند عربها گچ‌پژ ندارند!) جالب‌تر است که بدانید در لبنان، اهل ده بودن، نمودار اصالت است. کاملاً به خلاف مملکت ما که هنوز لهجه‌مان برنگشته، ادعای پایتخت‌نشینی می‌کنیم. یعنی آنها به هیچ‌وجه دوست ندارند که خود را اهل عاصمه (پایتخت) بلدشان، بیروت بدانند. به عکس، هرجایی اصالت روستایی خود را به رخ می‌کشند. ضمن آن که فراموش نکنیم روستایان عرب (بادیه‌نشینان قدیم) به دلیل فصاحت و بلاغت، همواره بهترین افراد برای تحقیق اهل لغت بودند. بگذریم، استاد با ذوق تیمولوژی‌کش ادامه داد:

○ من زاده مرجعیون هستم. مرجعیون از ۲ لغت مرج و عیون تشکیل شده است. یعنی محلی که در آن چشمه‌ها پیش می‌آیند. کنایه از سرسبزی و طراوت. (و البته راست می‌گفت، دیروزش ما در بازدید از جنوب به طور اتفاقی از آن روستای مرزی گذر کرده بودیم). ده ما مملو از چشمه بود و من نیز کودکی مملو از شور. هر روز از مدرسه فرار می‌کردم و به یکی از این چشمه‌ها پناه می‌بردم. مدیر مدرسه و معلمان همواره به دنبال این کودک فراری بودند و هر روز به خانواده‌ام اعتراض می‌کردند. در این میان فقط برادرم حامی من بود. فؤاد جرداق.

● همان فؤاد جرداق شاعر؟

○ بله! برادر بزرگ من، فؤاد جرداق، شاعر و لغوی بود. بسیار اهل مطالعه. اصلاً هم او مرا به این وادی کشاند. هر زمانی که پدر و مادر، معلم و مدیر، معترض من می‌شدند از من دفاع می‌کرد و به من

می‌گفت تو خارج از مدرسه بیشتر چیز یاد می‌گیری. حقیقت آن است که او بعد از این که پشت‌کار مرا در خواندن متون ادبی دید، روزی کتابی قطور به من هدیه داد و گفت، همه ادبیات عرب در همین کتاب خلاصه شده است ...

● نهج البلاغه؟

○ آری؟ من نهج‌البلاغه را به دست می‌گرفتم و از مدرسه می‌گریختم و می‌رفتم در کناره چشمه‌ای. به صخره‌ای تکیه می‌دادم و غرق دریای نهج‌البلاغه می‌شدم.

● پس همین کتاب شما را با امیرالمؤمنین آشنا کرد!

○ نه! من تازه گرفتار ادبیات امام علی شده بودم و نه گرفتار شخصیت امام. فراموش نکنید که ما مسیحی بودیم و در دهی مسیحی نشین می‌زیستیم. پس خیلی به امام علی علاقه‌ای نداشتیم. (ما کمی جابه‌جا می‌شویم و به هم می‌نگریم، اما استاد ادامه می‌دهد.) البته برادرم فؤاد هر وقت که مهمان داشتیم، اشعاری در مدح امیرالمؤمنین برای مهمان‌ها (ی مسیحی) می‌خواند و همین کمک می‌کرد به من! (معنای علاقه نداشتن را هم می‌فهمیم!)

● چگونه به شخصیت جامع امیرالمؤمنین نزدیک شدید؟

○ وقتی رفتم دانشگاه همزمان در ۲ رشته ادبیات عرب و فلسفه عرب تحصیل و بعدتر تدریس می‌کردم. در هر دوی این رشته‌ها مجدداً با امام علی برخورد کردم، به عنوان شخصیتی بزرگ در ادبیات و فلسفه.

غلامعلی رجایی شعری می‌خواند که نمی‌دانیم مترجم آن را چگونه ترجمه می‌کند. «رشته‌ای برگردنم افکنده دوست - می‌برد هر جا که خاطرخواه اوست» استاد سری تکان می‌دهد و ادامه می‌دهد: ○ تصمیم گرفتم یک تحقیق خیلی جدی بکنم پیرامون این شخصیت. از عقاد و طه حسین بگیر تا علمای شیعه. هر کتابی را که مرتبط با امام علی بود، خواندم. با مطالعه این کتابها متوجه شدم که همه در مورد ولایت امام علی، حقانیت یا عدم حقانیت او صحبت کرده‌اند و شخصیت بزرگ او در این بحثها گم شده است. چندان در حواشی مسئله خلافت فرو مانده‌اند که چهره نورانی علی را ندیده‌اند. زمامداری علی را دیده‌اند؛ اما انسانیت او مغفول مانده است. من سیراب نشدم. پس شخصیت درخشان و بزرگ او را شکافتم. فقد بقرت عبقریته! دوباره برگشتم به کنار سرچشمه‌های مرجعین، عیون مرجعین و نهج‌البلاغه دوران کودکی، اما با روشی جدید. همه کتابهایم درباره امام علی را همین گونه نوشتم....

● استاد! از اولین کتاب بگوید. صوت العدالة الانسانیه...

○ اتفاقاً ماجرایش خیلی زیباست. شما حتماً خیال می‌کنید که با کمک مسلمانان این کتاب چاپ شد؟ (سر تکان می‌دهیم. می‌خندد) همان طور که متنش را می‌نوشتم، سردبیر مجله‌الرساله آمد و گفت به ما بده که شماره به شماره چاپ کنیم. من قبول نکردم. بعد از اصرار و الحاح فراوان او، عاقبت ۲ قسمت از متن را به او دادم. بلافاصله بعد از چاپ رئیس کشیشان و راهبان فرقه کرملیه (از فرق مارونی مسیحی) گفت: من خودم این را به هزینه خودم چاپ می‌کنم. طبیعتاً خیلی خوشحال شدم. برای این که دیدم از دست این ناشرها - که عمده‌شان واقعاً دزدند - خلاصی یافته‌ام.

● و بعد حتماً مسلمانان شما را پیدا کردند!

○ خیر اتفاقاً اول کار مسیحی‌ها فهمیدند و آمدند پهلوی من. ذوق زده و شادان. می‌گفتند تو عرب را سرافراز کرده‌ای. پول جمع کرده بودند و می‌خواستند پول چاپ کتاب را به من بدهند. گفتم این کتاب را با پول خودم چاپ نکرده‌ام و رئیس رهبان کرملیه چاپ کرده. رفتند که به او پول بدهند. او گفت خجالت بکشید، من این را چاپ نکرده‌ام. این پول راهبانی است که در اینجا عبادت می‌کنند. بپرداز این پول را بدهید به فقرا. بعدها آن کشیش - رئیس رهبان کرملیه - به من گفت من امام علی را دوست دارم و از برکت او فقرای ما نیز به نوایی رسیدند.

● عزیز! (ما نیز مانند لبنانی‌ها جای ج وژ را عوض کرده‌ایم، از فرط تعجب!) استاد! بالاخره

مسلمان‌ها چه کردند؟

○ اول از همه قاسم رجب - صاحب مکتبه‌ای در بغداد - کتاب را برد و طواف داد دور ضریح امیرالمؤمنین؛ اما بعد از او بعضی برادران شیعه این کتاب را بارها چاپ کردند و به من چیزی ندادند و متأسفانه حتی برای خرید کتاب خودم به کتاب فروشی‌ها می‌رفتم.

اهل منبر که بارها از این کتاب به عنوان برتری اثر درباره شخصیت امیرالمؤمنین یاد کرده‌اند، موظف‌اند تا پیگیر وضعیت نشر بی‌مجاز این کتاب باشند و ناشران می‌توانند مستقیماً با نویسنده و یا غیرمستقیم از طریق همین مطبوعه، دست کم نسخه‌ای از کتب چاپ شده را برای جرج جرداق بفرستند تا فرهنگیان یا به قول اعراب متقفین چنین شرم زده نشوند... بگذریم، اکبر خلیلی که بزرگ جمع ما بود، از جرداق سؤال می‌کند:

● آیا تا به حال به نجف رفته‌اید یا نه؟

○ نه! تا به حال به نجف نرفته‌ام. (شگفتی ما را که می‌بیند، توضیح می‌دهد:) اما ۲ بار کربلا رفته‌ام

برای سخنرانی. آنجا مقام (قبر) امام حسین پسر ایشان را نیز زیارت کرده‌ام.

● دوست‌ندارید به زیارت امیرالمؤمنین مشرف شوید؟

○ راستش را بخواهید تا وقتی این مردک زمامدار است نه. صدام* حقیقتاً آدم کثیفی است. قومیت عرب را به سخره گرفته است. ننگ عرب است...

اکبر خلیلی مجدداً به مصداق تعریف الاشیای با ضدادها، سؤال می‌کند:

● امام خمینی را چگونه ندیده‌اید؟

○ خمینی بزرگترین رهبر جهان اسلام بوده است. در میان معاصران. خیلی بالاتر از حتی ناصر. من بزرگی و عظمت و حتی علم خمینی را از اخبار می‌توانستم فهم کنم؛ اما ۲ سال پیش که به ایران رفتم و خانه محقرش را دیدم، چیزی عظیمتر در او یافتم و آن نبود مگر صداقت و ساده زیستن و با مردم بودن...

● استاد! تألیفات حضرت عالی بسیار متعددند. از تحقیقات تان پیرامون امیرالمؤمنین، ۵ جلد صوت العداله الانسانیه، علی و حقوق بشر، علی و انقلاب فرانسه، علی و سقراط، علی و عصر او، علی و ملیت عرب، تا داستان فنانون احبا و اشعار تان فینوس والشاعر... و بسیاری کتب دیگر. الان آیا با توجه به کبر سن هنوز - به جز این برنامه صبحگاهی در رادیوی ملی - مشغول نوشتن هم هستید؟

○ بله! (انگار به استاد بر می‌خورد) من با نوشتن زنده‌ام. همین الان ۲۰ کار چاپ نشده دارم. بعضی‌ها مثل کتابی راجع به دعبل خزاعی - شاعر اهل بیت هنوز چاپ نشده. کاری راجع به ابونواس.. (غلامعلی رجایی رگ خوزستانی‌اش به جوش می‌آید و می‌گوید ابونواس اهوازی! استاد سر تکان می‌دهد) بله! ابونواس اهوازی... اصلاً اهل لغت و بنیانگذاران نحو عربی همه ایرانی بوده‌اند. از سیبویه بگیر و بیا تا همین ابونواس... الان یک ابرای من در همین بیروت اجرا می‌شود به نام «انا شرقیه» (من بانوی شرقی‌ام) و کاری که هنوز مشغول نوشتنش هستم به نام حکایات... داستان‌هایی طنز آلود از زندگی خودم....

● استاد کدام کار تان را بیشتر دوست دارید؟

○ (کمی فکر می‌کند) همین حکایات را که مشغول نوشتنش هستم. می‌گویم نویسنده‌ای که کار نوشته‌اش را بیشتر دوست داشته باشد، هنوز جوان است... می‌خندد.

* زمان مصاحبه هنوز صدام حاکم عراق بود.

بعد باید‌امی از او راجع به ادبیات داستانی عرب می‌پرسد و او جواب می‌دهد.

○ خوشحالم از این که داستان‌های میخائیل نعیمه و نجیب محفوظ را پشت ویتترین کتابفروشی‌های پاریس می‌بینم.

(بعد ناگهان می‌پرسد آیا لامارتین را می‌شناسید؟ ما سر تکان می‌دهیم که بله!) در یک از کتابفروشی‌های پاریس من یک کتابی از لامارتین گیر آورده‌ام، قدیمی، راجع به پیامبر شما که کتاب بسیار نفیسی است؛ اما متأسفانه مسلمانان دنبال این چیزها نیستند. مثلاً همین علی و الثورة الفرینسیه را هیچ مسلمانی نیامده است به فرانسه ترجمه کند. آیا ترجمه این کتاب خدمتی به اسلام نیست؟ آیا مسیحیان باید این کتاب حاضر و آماده را به فرانسه ترجمه کنند؟ آیا کتاب امام علی و قومیت عربی که یک کتاب بسیار دقیق است که چگونه امام از مسئله قومیت و به دور از ناسیونالیسم منحط به انسانیت می‌رسد، شایسته تحقیق و تتبع نیست؟ آیا... ما شرمسار سر تکان می‌دهیم. بعد از دوستان کسی برای او از اعتماد شیعه به ظهور منجی به همراه مسیح سخن می‌گوید، هم استاد خسته شده است، هم ما، سری تکان می‌دهد و می‌گوید:

○ اولاً بحث راجع به امام علی بود و من عقیده دارم امام علی از مسیح بالاتر است. در ثانی ما اعتقد بغیبات کلاً!!! (من به امور غیبی اعتقادی ندارم!) من شیفته شخصیت انسانی امام شده‌ام. ما کلاً مسیحی بوده‌ایم و بالطبع به امامت امام علی اعتقادی نداریم. (درمانده‌ایم که این چگونه بی اعتقادی و چگونه اعتقادی است که هیچ‌گاه حاضر نیست اسم امیرالمؤمنین را بدون امام بیاورد! راستش کمی پریشان شده‌ایم. مگر می‌شود کسی بهترین سالهای جوانی‌اش را بی اعتقاد روی چنین موضوعی کار کند و چنان ادیبانه... اما استاد بی توجه به ما ادامه می‌دهد.) من در خانواده‌ای مسیحی بزرگ شده‌ام که اعتقاد به این چیزها نداریم، اما بگذارید خاطره‌ای بامزه برایتان تعریف کنم. پدر من حجار بود، سنگ تراش. کارهایش را می‌فروخت به دهات اطراف و روزی‌اش از این راه می‌گذشت، اما سنگی را در خانه نگاه داشته بود و ۲ سال روی آن کار می‌کرد. بعد که کارش تمام شد آن را به سر درخانه مان آویخت.

حساس شده‌ایم تا بدانیم چه چیزی به سر در خانه این خانواده مسیحی در ده مسیحی نشین مرجعیون نصب شده بوده است. از استاد می‌پرسیم:

● روی آن سنگ چه نوشته بود؟

استاد می‌خندد و می‌گوید: «لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار».

ما ته دل‌مان ذوق می‌کنیم که معنای «انی ما اعتقد بغیبات کلاً» را فهمیده‌ایم و توامان تأسف

می‌خوریم بر اعتقاد به غیب خودمان! همان جور که غلامعلی رجایی برای جرج جرداق شأن نزول این جمله را شرح می‌دهد و مومنی و بابرامی از ذوق سرتکان می‌دهند و خلیلی داستان «یاویلنا»یش را به زبان فرانسه به استاد هدیه می‌دهد، من می‌فهمم که پاسخ سؤالم را دریافته‌ام. هویت لبنانی از هر فرقه‌ای که باشد، برای من روشن می‌شود.

کهن‌الگوی انسان لبنانی، دروزی باشد یا اهل تسنن، مارونی باشد یا ارمنی، شیعه باشد یا اسماعیلی و علوی، انسانی است متعالی و نزدیکترین شخصیت به انسان متعالی، یعنی ما به الاشتراک همه این ادیان و فرق مذاهب، حقیقت وجود امیرالمؤمنین است. بنابراین شگفت‌زده نباید شد وقتی پیروان مذهب مجعول دروزی - که شبیه به بهائیت خودمان است - و حتی ذات احادیث را قبول ندارند، تصویری از امیرالمؤمنین حیدر را با سیبل پریش - چیزی شبیه به شیوخ خودشان - به احترام نگاه می‌دارند. شگفت‌زده نباید شد وقتی در دارالاعتراف کلیسای مارونی‌ها دعایی می‌بینی که با کمی جابه‌جایی چیزی می‌شود بسیار شبیه به دعای کمیل. شگفت‌زده نباید شد وقتی میخائیل نعیمه مسیحی در تقریظش بر کتاب جرداق می‌نویسد: این تصویر، شکل زنده‌ای از بزرگترین مرد عربی پس از پیامبر است. شگفت‌زده نباید شد وقتی در ضیافت شام روز پایانی، تا ریزن فرهنگی، هاشمی، از محبت ایرانیان به استاد جرج جرداق به واسطه امیرالمؤمنین سخن می‌رانند، دکتر وجیه منصور، نایب رئیس انجمن نویسندگان لبنانی که سنی مذهب است، می‌خندد که ما نیز محب امیرالمؤمنین هستیم... من پاسخ سؤال خودم را دریافته‌ام و دلم برای خانه عاشقان امیرالمؤمنین تنگ شده است. دلم برای لبنان تنگ شده است...

